

از خود بیگانگی: مقایسه ای از دیدگاه هگلیان جوان و برخی مفسران قرآن

علی رضا علی احمدی: دانشیار دانشگاه علم و صنعت
یاسر تیموری اصل:* دانشجوی دکتری مدیریت بازرگانی دانشگاه پیام نور و عضو هیات علمی دانشگاه پیام نور یاسوج
محمد محمودی میمند: استادیار دانشگاه پیام نور مرکز تهران دانشکده علوم اجتماعی گروه مدیریت بازرگانی

دوفصلنامه تخصصی پژوهشهای میان رشته ای قرآن کریم
 سال دوم، شماره چهارم، بهار و تابستان ۱۳۹۰، ص ۳۷-۴۳
 تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۰/۲/۱۵

چکیده

از خود بیگانگی «alienation» یکی از مهم ترین مسائل انسان شناختی است که در رشته های گوناگون علوم انسانی از جمله جامعه شناسی، روان شناسی، فلسفه و حتی روان پزشکی مورد توجه قرار گرفته است. اگرچه این موضوع در جهان با نام تئوری انتقادی شناخته شده ولی در تعالیم اسلامی نیز از ابعاد مختلفی به آن پرداخته شده است. این واژه با نظریات مارکس در توصیف طبقه کارگر وارد سازمانها شد و اگر چه از آن زمان تا کنون شکل‌های متعددی از «از خود بیگانگی» مورد نظر اندیشمندان چپ گرا بوده است ولی اصل موضوع همیشه بوده و به آن توجه ویژه ای شده است. در مقاله حاضر علاوه بر بیان مقدمه ای بر «از خود بیگانگی» به مقایسه بین قرآن و اندیشمندان پیشرو تئوری انتقادی از جمله هگل، مارکس و... پرداخته شده است. در این پژوهش ابتدا با توجه به شباهت این موضوع در اندیشه صاحب نظران مسلمان و اندیشمندان پیرو مکتب هگلیان جوان پرداخته شده است. سپس ضمن بررسی این موضوع از دیدگاه قرآن نگرشهای مختلف با همدیگر مقایسه شده اند. این مقایسه در قسمت نتیجه گیری ارائه شده است.

کلید واژه ها: از خود بیگانگی، هگلیان جوان، قرآن، اسلام، انسان شناسی

مقدمه

از خود بیگانگی، یکی از مهم‌ترین مسائل انسان شناختی است که در رشته‌های گوناگون علوم انسانی از جمله جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه و حتی روان‌پزشکی مورد توجه قرار گرفته است. واژه از خودبیگانگی در طول تاریخ گاهی مفهومی با بار ارزشی مثبت و گاهی نیز بار ارزشی منفی و ضد ارزش داشته است. این واژه با نظریات مارکس در توصیف طبقه کارگر وارد سازمانها شد و اگرچه از آن زمان تا کنون شکل‌های متعددی از «از خود بیگانگی» مورد نظر اندیشمندان چپ گرا بوده است ولی اصل موضوع همیشه بوده و به آن توجه ویژه‌ای شده است.

الیناسیون یا از خودبیگانگی به معنای مثبت یعنی وارستن از خود یا از خود بی خود شدن و وجد و حال عرفانی است. اگر الیناسیون را به این معنا در نظر بگیریم، در واقع یک روش عرفانی است برای رسیدن به دانش حقیقی. اما در عصر جدید، بخصوص از زمان هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) به بعد، مفهوم از خودبیگانگی یا بی خویشتینی معنای منفی پیدا می‌کند و تقریباً در همه حوزه‌های علوم انسانی، اعم از جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه و حتی روان‌پزشکی به عنوان یک آسیب و بحران که هویت انسانی را هدف قرار داده و او را نه تنها از مسیر کمال دور می‌کند، بلکه سلامتی انسان را نیز تهدید می‌نماید به کار رفته است. [۵] در قرن اخیر به دلیل اهمیت نقش سازمانها در زندگی بشر موضوع مطالعه اندیشمندان زیادی بوده‌اند. منتقدان گسترش سازمانها دلایل متعددی را برای دشمنی با آنان مطرح می‌کنند که از جمله آنان جلوگیری از رشد طبیعی شخصیت، حقوق زنان، پی آمدهای ناشی از سازمانهای خاص (مثل زندانها و...) تسلط روزافزون بروکراسی، سرگردانی انسانها و از خود بیگانگی می‌باشد. [۱۷]

در مطالعات اندیشمندان مسلمان نیز همواره مفهوم «از خود بیگانگی» چه به صورت مفهوم منفی یا مثبت مد نظر بوده است اگرچه این مطالعات بیشتر در مورد جامعه و کمتر در مورد سازمان انجام گرفته است اما به راحتی و با استفاده از تفاسیر قرآن و سنت می‌توان آراء اندیشمندان و جایگاه آن را در وحی پیدا کرد.

در مقاله حاضر تلاش شده هر چند به صورت مختصر ضمن معرفی مفهوم «از خود بیگانگی» نگرش به آن را در بین اندیشمندان مسلمان که منبع شناخت ایشان، وحی و سنت بوده است و اندیشمندان چپ گرا که اغلب دارای تفکر ماتریالیسم دیالکتیک می‌باشند مقایسه شود. در پایان نیز ضمن بررسی آیات شریفه مربوطه از دیدگاه قرآن کریم نتیجه‌گیری می‌شود.

از خود بیگانگی

واژه «alienation» که در زبان فارسی غالباً به «از خود بیگانگی» ترجمه شده است، در فلسفه غرب سابقه طولانی دارد. ریشه این اصطلاح کلمه لاتین «alius» به معنای «دیگر» است. پسوند en در زبان لاتینی صفت ساز است. بنابراین، «alien» به معنای منسوب به دیگری است. از صفت «alien» فعل «alienate» ساخته شده است، به معنای «از آن شخص دیگر کردن» یا به عبارت واضحتر، «انتقال به غیر». سپس از این کلمه، اسم فعل «alienation» به معنای «انتقال به غیر» (الیناسیون) ساخته شده است. [۲۱] مورد استعمال اصلی آن مناسبات حقوقی است به معنای سلب حقی از یک شخص و انتقال آن به شخصی دیگر. اما با گذشت زمان، این مفهوم آن قدر توسعه پیدا کرده، که در جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه و حتی روان‌پزشکی کاربرد دارد. در روان‌شناسی و روان‌پزشکی، الیناسیون عبارت است از حالت ناشی از اختلال روانی یا به اصطلاح، «روانی» بودن. [۱۳] البته این معنا نیز با مفهوم حقوقی کلمه ارتباط دارد؛ زیرا از یک سو بیمار روانی، شخصی است که سلامت عقل خود را از دست داده است (عقل از او سلب شده است)، و از سوی دیگر، قانون پاره‌ای از حقوق چنین شخصی را سلب می‌کند و به ولی یا وارث او انتقال می‌دهد. این همان مفهوم قضایی «حجر» است. بنابراین، «فرد الینه» از جهت قضایی معادل «محجور» خواهد بود. [۱۳] مفهوم از خود بیگانگی یعنی حالتی که در آن آدمی خود را در کارش شکوفا نمی‌سازد، بلکه خود را نفی می‌کند و به جای آنکه احساس خوشبختی کند و توانهای فکری و جسمی خود را آزادانه گسترش نمی‌دهد، بلکه از نظر بدنی تحلیل می‌رود و به لحاظ فکری سرگردان می‌شود. [۸]

مفهوم از خود بیگانگی نقش طولانی و مهمی در تاریخ بشریت دارد. عبارت از خود بیگانگی دارای سه گونه تعریف می‌باشد: (۱) انتقال حق مالکیت، (۲) دیوانگی و جنون (۳) تنفر، بیزاری و بازپس گرفتن دوستی و حسن نیت. با توجه به مفهوم شماره دو (دیوانگی و جنون) روان‌پزشکان اولیه به عنوان «شاهدان محاکمه تشخیص سلامت روانی» «alienists» نامیده می‌شدند. مفهوم از خود بیگانگی در متون الهی یهودی و مسیحی به عنوان گناه کبیره یا اصلی آمده است که پی آمد آن اخراج ابوالبشر از بهشت برین بوده و سمبل بیگانگی و جدایی از خداست. مارکس از خود بیگانگی را با دو تعریف توصیف نموده است: نخست انتقال حقوق یا دارایی «Entfremdung» و دوم غربت و جدایی از دیگران «EntzauBerung». [۲۰]

از خود بیگانگی از دیدگاه هگلیان جوان

مفهوم از خود بیگانگی از فلسفه آرمانگرایانه آلمانی به ویژه از طریق هگل و آنهایی که نوهگلیان جوان نامیده می شوند وارد جامعه شناسی نوین شده است. به نظر مارکس فرایند از خود بیگانگی بیش از همه در کار و تقسیم کار نمایان می شود ولی او در باره بیگانگی مذهبی شکل‌های سیاسی بیگانگی و بیگانگی از همراهان نیز نظر دارد. [۱۹]

با توجه ویژه مارکس این موضوع به اوج رسید و پس از آن در آرا و عقاید اکثر مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌ها فصلی به آن پرداخته است. در حال حاضر نظریه پردازان مکتب فرانکفورت طلایه داران مبحث «از خود بیگانگی» می باشند.

هگلیان «از خود بیگانگی» را حالتی تعریف می کنند که بر اساس آن، در برخی تمامیتها، یک حایل شناختی بین آگاهی انسان و جهان اجتماعی عینیت یافته ایجاد می شود به گونه ای که انسان آنچه را اساساً آفریده آگاهی خاص خودش هست در قالب واقعیت خشک، مسلط و بیرونی می بیند. این حایل، حایل «از خود بیگانگی» است که انسان را از خود واقعی اش جدا می کند و مانع تحقق توانایی های او به عنوان انسان می شود. [۳]

در فلسفه هگل دست یافتن به دانش حقیقی (دانش مطلق) به معنای باز یافتن خویش‌نشدن است. هگل معتقد است که دانش به معنای یگانگی داننده و دانسته است، اما به اعتقاد او این یگانگی با پیوستن انسان به خویش‌نشدن خویش حاصل می شود، نه با بیرون آمدن از خویش‌نشدن. هگل بر این باور است که اندیشه باید بر پای خود بایستند و متعلق خود (دانسته عین) و در نتیجه، دانش مطلق، حاصل شود. اما جذب دانسته در داننده به این معناست که داننده ساختگار دانسته را بشناسد و از آنچه در درون آن می گذرد سر در آورد. این محور مرکزی اختلاف فلسفه هگل با تفکر شهودی است و گردش مفهوم بی خویش‌نشدن از قدیم به جدید و از مثبت به منفی بر این محور صورت می گیرد. بنابراین، مفهوم بی خویش‌نشدن در عصر جدید و به ویژه در دست هگل وارونه می شود. هگل مفهوم از خود بیگانگی را در حوزه های مختلف از جمله در حوزه دین به کار می برد و از مجموعه سخنان وی بر می آید که وی دین را یکی از عوامل از خود بیگانگی انسان به معنای منفی آن می داند. هگل می گوید: دو نوع قانون داریم: ۱. قانون طبیعی؛ ۲. قانون وضع شده. وی دین را مجموعه ای از قضاها می داند که از ناحیه مرجعی وضع شده و ما ملزم به تبعیت از آن هستیم و مبنای چنین دینی را اعتبار و اقتدار آن مرجع می داند نه تشخیص عقل. به نظر هگل، یهودیت چنین دینی است. هگل می گوید: پذیرفتن دین یعنی پذیرفتن

قوانین وضعی و مقهور اراده غیر شدن و بیرون آمدن از امتداد وجودی خود. هگل این وضع را «بریدن» یا «فصل شدن» انسان از طبیعت خود می داند؛ زیرا در این حالت دیانت انسان که تعیین کننده رفتار اوست از طبیعت او نمی جوشد، بلکه از بیرون بر او تحمیل می شود. هگل جوهر از خود بیگانگی را در این نکته نهفته می بیند که فرد انسان احساس می کند حیات شخصیت فردی او خارج از ذات او، یعنی در جامعه و دولت وجود دارد. وی پایان از خود بیگانگی را عصر روشنگری می داند که حقایق تقویت کننده بیگانگی کاهش می یابد. انگیزه خارجی، امری عینی و صد در صد محسوس و ملموس می شود و دولت و سازمان دینی دیگر حقایقی هراس انگیز و اضطراب آفرین نیستند، بلکه بخشی از عالم مادی هستند که در معرض بررسی و تحقیق علمی قرار می گیرند. [۵]

هگل به از خود بیگانگی در حوزه اقتصاد نیز عنایت داشته و معتقد است تقسیم کار و تنوع آن انسان را از اینکه نیازهای خود را تأمین کند و به آنچه تولید می کند نیازمند باشد، دور می سازد و سبب اعتماد انسان به غیر خود (انسان های دیگر و صنعت و فن) و پیدایش نیروی برتر از انسان و حاکم بر او می شود که از حیطة قدرت او خارج است و آن موجود بیگانه بر او مسلط می شود. [۵]

فوئر باخ، که در حقیقت واسطه فکری میان هگل و مارکس است، از خود بیگانگی هگل را در دین مطرح کرده است. فوئر باخ، که فیلسوفی ماتریالیست است، دین را عامل بزرگ از خود بیگانگی انسان می شمارد وی معتقد بود که آدمی، حق، محبت و خیر را می خواهد و چون نمی تواند آن ها را تحقق بخشد، آن ها را به موجودی برتر، یعنی نوع انسان که آن را «الله» می نامد، نسبت می دهد و در وجود خدایی با این صفات مجسم می سازد و به این طریق از خود بیگانه می شود. به همین دلیل، وی دین را مانعی در راه پیشرفت مادی، معنوی و اجتماعی انسان تلقی می کند. وی معتقد است که انسان در سیر خود برای رهایی از دین و به تعبیری از خود بیگانگی، سه مرحله را گذرانده یا باید بگذراند: در مرحله نخست، خدا و انسان در من دین به هم آمیخته بودند؛ در مرحله دوم، انسان از خدا کناره می گیرد تا روی پای خود بایستد و مرحله سوم، که فوئر باخ همه را به سوی تحقق بخشیدن به آن فرا می خواند، مرحله علم انسانی است که انسان ماهیت خود را باز می یابد، مالک جوهر خویش می شود، نوع انسانی خدای انسان می گردد و به جای رابطه خدا و انسان، رابطه نوع انسانی و انسان مطرح می شود. [۵]

کارل مارکس برای «کار» بالاترین ارزش را قائل است و می گوید: «انسان در روند کار، خود را می سازد و سرشت نوعی

جلال آل احمد نیز شکل از خود بیگانگی را در تقلید از فرهنگ غربی می‌داند از سر تا نوک پا: «عین غربی‌ها زن می‌بریم- عین ایشان ادای آزادی را در می‌آوریم- عین ایشان دنیا را خوب و بد می‌کنیم و لباس می‌پوشیم و چیز می‌نویسیم و اصلاً شب و روزمان وقتی شب و روز است که ایشان تأیید کرده باشند. جوری که انگار ملاکهای ما منسوخ شده است.» [۱۷]

از دید مکتب اسلامی شکستن جبر واره‌های درونی (وراثت تباری و طبیعت بشری) و بیرونی (عوامل محیطی طبیعی و انسانی یعنی تاریخ و جامعه) و استخدام این «موجب نماها» در مسیر کمال، و تبدیل «موانع» به عوامل تعالی، در پرتو دو مشعل الهی «عقل» و «نقل»، کمال و سعادت آدمی را فراهم می‌کند و حذف هر یک از دو بعد هویت انسانی به نفع دیگری به معنی بی‌هویت ساختن و سبب «از خود بیگانگی» او است. [۸] در تعالیم اسلامی همواره بر ایجاد تعادل بین این ابعاد تأکید شده است و به انسان هشدار داده شده مبادا بعد حیوانی و زمینی بر بعد معنوی و الهی غلبه کند. به همین دلیل، خداوند می‌فرماید: «...أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف: ۱۷۹)

به گفته مولوی:

ای که در پیکار «خود» را باخته

دیگران را تو ز «خود» نشناخته

استاد مطهری (ره) در خصوص «از خود بیگانگی» اشاره می‌کند: «...انسان احیاناً «خود» را با «ناخود» اشتباه می‌کند و «ناخود» را «خود» می‌پندارد و چون «ناخود» را «خود» می‌پندارد، آنچه به خیال خود برای خود» می‌کند، در حقیقت برای «ناخود» می‌کند و «خود» واقعی را متروک و مهجور و احیاناً منسوخ می‌سازد.» [۱۰]

تشبیه و تفسیر مولوی در ابیات زیر با کلام وی مطابقت دارد. مولوی در این اشعار، تن خاکی را از وجود انسان بیگانه می‌داند و هرگونه خدمتی به آن را خدمت به بیگانه و در خدمت بیگانه بودن تعبیر می‌نماید.

در زمین دیگران خانه مکن

کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه، تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی

گوهرجان را نیابی فربهی

گرمیان مشک، تن را جا شود

وقت مردن گند آن پیدا شود

خود را به جا می‌آورد. بنابراین، زیستن یعنی کار کردن. به همین دلیل، مارکس کار را تجلی زندگی می‌نامد. این تجلی از زندگی ممکن است موجب «بیگانگی از زندگی» شود. این مشکل زمانی پیش می‌آید که انگیزه کار نه «نیاز درونی» بلکه «نیاز بیرونی» و «اتفاقی» باشد؛ یعنی وقتی که انسان ناچار باشد برای ادامه حیات خود، کار خود را و در واقع، خویشتن خود را مانند کالا بفروشد. کارل مارکس می‌گوید: انسان از طریق الوهیت و ایدئولوژی «خود حقیقی اش» را تحقق نمی‌بخشد، بلکه از طریق اتحاد با جهان به وسیله کار خلاق، فعالیت‌سازنده، و روابط اجتماعی عینی و هماهنگش، ذات خود را محقق می‌سازد.»

مارکس بر این باور است که دین و آموزه‌های دینی یکی از موانعی است که در مسیر خود شکوفایی کامل انسان قرار دارد و عامل از خودبیگانگی او می‌شود؛ به این بیان که دین با دادن وعده و وعیدهای اخروی جلوی حرکت توده‌های مردمی را می‌گیرد و نمی‌گذارد انسان‌ها در مقابل حکومت‌های استبدادی قیام کنند و از انسان یک موجود خیالی می‌سازد و هیچ‌گاه انسان به هویت حقیقی خودش دست نمی‌یابد و به این صورت از حقیقت خود فاصله می‌گیرد و از خود بیگانه می‌شود. مارکس راه نجات انسان‌ها را از خودبیگانگی، مقابله با دین و از بین بردن دین می‌داند. [۱۳]

علاوه بر سه متفکر مذکور، توماس هابز (Tomas habbes)، بندیک اسپینوزا (Bendict spinoza)، جان لاک (John Locke)، ژان ژاک روسو (Jean jacuess)، یوهان فیخته (Johann Fichte)، ولفونگ گوته (Wolfgang Wilhelm von umboldt)، ویلهلم ون هامبولت (Wilhelm von umboldt)، سورن کی‌یر که گورد (Soren kier kegaard)، و پل تیلیخ (Paul Tillich) از اندیشمندان هستند که به مسئله از خودبیگانگی پرداخته‌اند. [۱۳]

«از خود بیگانگی» از دیدگاه متفکران مسلمان

علیرغم ارائه تعریفی معین و مورد پذیرش همه گانی از «از خود بیگانگی» در آراء متفکرین مسلمان، در نوشته‌های ایشان مطالب زیادی را می‌توان در این زمینه یافت در این بین دکتر شریعتی تعریف زیر را از «از خود بیگانگی» ارائه داده است: از نظر دکتر شریعتی الینه شدن یعنی جن زده شدن، یک نوع بیماری روانی است که در فارسی به معنای از خود بیگانگی ترجمه شده است. در فلسفه و جامعه‌شناسی به معنای دیوانه و مجنون شدن انسان امروز است. [۱۸] به طور خلاصه از نظر دکتر شریعتی از خود بیگانگی حلول چیزی در ذهن یا روح انسان است.

مشک را بر جان بزن بر تن ممال
مشک چه بود نام پاک ذوالجلال

متفکرین مسلمان مثل سعدی و غزالی نیز به چشم می خورد [۱۶] که پرداختن به آن موجب اطاله کلام و دور از هدف می باشد.

قرآن و «از خود بیگانگی»

در بینش قرآنی، حقیقت انسان را روح جاودانه او تشکیل می دهد که از خدا نشأت گرفته و به سوی او بازمی گردد، و انسان هویت «از او بی» و «به سوی او بی» دارد. «انالله وانا الیه راجعون» (ما از خداییم و به سوی خدا می رویم.) (بقره: ۱۵۶) در بینش اسلامی، شناخت دقیق و درست انسان، بدون در نظر گرفتن رابطه او با خدا میسر نیست. هستی انسان عین ربط به خداست. «ذَلِكْ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ* أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ: (نحل/ ۱۰۸ و ۱۰۷) زیرا آنان زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده و بر گزیدند و خدا گروه کافران را هدایت نمی کند آنان کسانی هستند که خدا بر دلها و گوش و چشمهایشان مهر نهاده و آنان خود غافلاند.» قرآن مجید بارها در مورد غفلت از خود و سرسپردگی انسان، به غیر خدا هشدار داده و بت پرستی و پیروی از شیطان و هوای نفس و تقلید کورکورانه از نیاکان و بزرگان را نکوهش کرده است. سلطه شیطان بر انسان و هشدار در مورد آن نیز بارها و بارها در قرآن مجید مطرح و بر خطر انحراف انسان در اثر وسوسه شیطانی انسان و جن تاکید شده است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لَعَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ* وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ: (حشر/ ۱۹ و ۱۸) ای کسانی که ایمان آورده اید تقوای الهی پیشه کنید و هر کس در باب آنچه برای فردای قیامت پیش فرستاده بیندیشد و آن را بازنگری کند و تقوای الهی پیشه کنید که خدا به آنچه انجام می دهید آگاه است و همانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند آنان از خویشتن خویش فراموش ساخت.» علامه طباطبایی (ره) در تفسیر المیزان پس از بحث طولانی در تفسیر این آیات می نویسد: «سخن کوتاه اینکه چنین کسی پروردگار خود و بازگشتش به سوی او را فراموش می کند، و از توجه به خدا اعراض نموده، بغیر او توجه می کند، نتیجه همه اینها این می شود که خودش را هم فراموش کند برای اینکه او از خودش تصویری دارد که او نیست، او خودش را موجودی مستقل الوجود، و مالک کمالات ظاهر خود و مستقل در تدبیر امور خود می داند، موجودی می داند که از اسباب طبیعی عالم کمک گرفته، خود را اداره می کند، در حالی که انسان این نیست، بلکه موجودی است وابسته و سرپایا جهل و عجز و ذلت و فقر و

همچنین ناصر خسرو که خود سالها قربانی غفلت و «از خود بیگانگی» بوده، (چهل سال اول عمر خود) بیش از سایر متفکران به آن پرداخته است. وی خود می نویسد:

«من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده و در میان اقران شهرتی یافته بودم... شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی؛ چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؛ اگر به هوش باشی بهتر. من در جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب دادی؛ در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد... [۱۵]

علامه محمد تقی جعفری نیز از خود بیگانگی را به سه دسته تقسیم کرده است که عبارتند از: از خود بیگانگی منفی، از خود بیگانگی طبیعی (لزوما فاقد نفی یا اثبات) و از خود بیگانگی مثبت. از خود بیگانگی منفی به معنای فقدان خود یا بعضی از عناصر خود است که موجب شکست انسان در زندگی می گردد که شش نوع مفهوم مختلف (جهل به خود، خود باختگی، انکار، خودفروشی، زیستن با خود مجازی به جای خود حقیقی، هضم نکردن) را در بر می گیرد. از خود بیگانگی طبیعی شامل حرکت طبیعی تحول در انسان از کودکی آغاز می شود و در پایان زندگی خاتمه می یابد. از خود بیگانگی مثبت نیز که علامه جعفری آن را «از خود بیگانگی در گذرگاه تکامل» نام نهاده است نیز مثل از خود بیگانگی طبیعی بر مبنای اصل تحول و دگرگونی در وجود انسان قرار گرفته است با این تفاوت که هدف این تکامل خود جدید است که در انسان ظهور می کند. [۱۲]

در عرفان اسلامی نیز از خود بی خود شدن و بازگشت به خویشتن هر دو مطرح شده است. وارستن از خود در روش عرفانی رسیدن به دانش حقیقی است که مقابل روش عقلانی و تحلیلی قرار می گیرد. در روش عقلی و علمی انسان می کوشد تا با تجربه و تحلیل، مسائل و مجهولات به حقایق جهان دست یابد و این کار، اندک اندک و ذره ذره صورت می گیرد. در آزمایشگاه و تاریخ اجزا کنار هم قرار می گیرند. اما بینش عرفانی ادعا می کند که بصورت ناگهانی و یکجا پرده از روی رازها بر می دارد و جمال حق و چهره زیبای حقیقت را آشکار می کند. بنابراین در این بینش جایی برای شک و تردید باقی نمی ماند. برای رسیدن به این حقایق بایستی از خویشتن خویش بیرون آمد تا جذب کانون حقیقت شد و آن را شهود می نامند. [۶] علاوه بر موارد ذکر شده مطالبی از این دست در آثار دیگر

نتیجه

بر اساس آنچه گفته شد شباهتها و تفاوت‌هایی را از دید دو مکتب ذکر شده در مقوله «از خود بیگانگی» می‌توان یافت. هر دو دیدگاه «از خود بیگانگی» را جدا شدن انسان از خود می‌دانند و موافقتند که انسان تحت شرایطی می‌تواند از خودش جدا افتد.

اسلام در ذیل اصل حقوق و آزادی فرد از نظر اقتصادی حق مالکیت بر محصول کار خود و حق معاوضه و مبادله و... را در اختیار شخص قرار داده است. و نقطه شروع بحث مارکس نیز از همین جاست که عقیده دارد در جوامع سرمایه داری این حق پایمال می‌شود و همین هم باعث «از خود بیگانگی» طبقه کارگر است.

تأملی کوتاه درباره سیر تاریخی مفهوم از خودبیگانگی در فلسفه غرب و بدون تردید، پرداختن به مسئله از «از خود بیگانگی» توسط اندیشمندان پیرو هگل به ویژه در سده هجدهم و نوزدهم میلادی نشان می‌دهد که این مسئله یکی از مهم ترین مسائل انسان شناختی است. در واقع، یکی از دردهای مزمن و خطرناکی است که انسانیت انسان را تهدید می‌کند و حداقل فایده آن هشدار است به همه انسان‌ها و رهبران فکری و فرهنگی جامعه بشری. اما تبیینی که اندیشمندان پیرو هگل از این مسئله ارائه نموده اند، از نظر متفکران مسلمان به جد مورد نقد و بررسی است؛ زیرا متفکران مسلمان دین را مانع از خودبیگانگی می‌دانند، در حالی که آن‌ها دین را عامل از خودبیگانگی انسان می‌دانند. وجه مشترک بیشتر این متفکران، به ویژه هگل، فوئرباخ و مارکس در زمینه رابطه دین و از خودبیگانگی، آن است که هر سه دین را به عنوان یکی از مهم ترین علل از خودبیگانگی بشر می‌دانند و بر این باورند که تا بشر دین را کنار نگذارد، نمی‌تواند خویشتن خویش را بازیابد؛ زیرا آن‌ها دین را حاکم بر اندیشه بشری می‌دانند و معتقدند پذیرش دین یعنی مقهور اراده غیر شدن و بیرون آمدن از امتداد وجودی خود.

در زمینه تفاوت‌های نگرش علمای دینی و اندیشمندان هگلیسم به مقوله «از خود بیگانگی» می‌توان به چهار مورد اساسی که ریشه تفاوت نگاه آنان است اشاره کرد:

۱. تقریباً در همه این دیدگاه‌ها به ویژه در سه دیدگاهی که بیان شد، این مطلب به چشم می‌خورد که انسان یک موجود تک ساحتی فرض می‌نمایند که تنها در زندگی مادی این جهانی خلاصه می‌شود و دیگر ساحت‌های وجودی انسان را نادیده می‌گیرند. گو اینکه خلق انسان کار بیهودهای بیش نبوده و هدف از آفرینش انسان زندگی مادی بوده است. حال آنکه، انسان موجودی است چند

امثال اینها و آنچه از کمال از قبیل از قبیل وجود و علم و قدرت و عزت و غنی و امثال آن دارد کمال خودش نیست بلکه کمال پروردگارش است و انتهای او و نظائر او یعنی همه اسباب طبیعی عالم به پروردگار اوست. حاصل اینکه علت فراموشی خویش فراموشی خداست.» [۷]

مقوله «از خود بیگانگی» پدیده جدیدی نیست که توسط دانشمندان غربی شناخته شده باشد، بلکه قرآن کریم در آیات مختلف به این موضوع اشاره کرده و در موارد متعددی به آن پرداخته است.

خداوند در توصیف حال کسانی که در برابر دعوت انبیاء و فرستادگان الهی، طریق انکار و عصیان را برگزیدند و به آفریدگار خود شرک می‌ورزند لفظ خسران را به کار می‌برد و آنان را زیانکار می‌داند. و زیانکار آنطور که در منابع ذکر شده کسانی را گویند که چیزی را از دست داده اند. و در این بین بر اساس آیه شریفه ذیل گویی «خود» یا «نفس» نیز جزء دارایی‌هایی است که زیانکاران از دست می‌دهند:

«...قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ...» (زمر/۱۵)

بگو به راستی زیانکاران واقعی کسانی هستند که «خود» را باخته‌اند.

علاوه طباطبایی (ره) در المیزان، توضیحات زیر را در تبیین این آیه کریمه ارائه نموده اند: [۶]

«کلمه «خسر» و «خسران» هر دو به معنای از دست دادن سرمایه است، یا همه اش و یا بعضی از آن.» البته قرآن کریم به این اندازه نیز اکتفا نمی‌کند و در آیات دیگر، «خسران نفس» را بزرگ ترین خسران‌ها و زیانکاری‌ها معرفی می‌فرماید:

«خسران نفس» به معنی آن است که آدمی نفس خود را در معرض هلاکت و بدبختی قرار دهد، به طوری که استعداد کمالش از بین برود و سعادت به کلی از او فوت شود. «... کفر و شرک همان خسران حقیقی است.»

بنابراین، خسران حقیقی آن است که انسان، «سرمایه انسانی» خویش را از دست بدهد و با آن بیگانه بشود. عالی ترین سرمایه انسان نیز چیزی جز اعتقاد به «توحید» نیست.

تا اینجا می‌توان دریافت که حکومت «خود» طبیعی بر «خود» ملکوتی، همان خسران نفس و آشکارترین خود فراموشی است. انسان در این حال، «ناخود» («خود» طبیعی) را خود می‌پندارد.

- چاپ اول، قومس، تهران، ۱۳۷۳
۸. مطهری، مرتضی، سیری در نهج البلاغه، چاپ نهم، صدا، تهران، ۱۳۶۸
۹. مصباح، محمد تقی، معارف قرآن: بخش انسان شناسی، چاپ اول، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ۱۳۷۶
۱۰. واعظی، احمد، انسان در اسلام، چاپ اول، دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، تهران ۱۳۷۷
۱۱. جعفری، محمد تقی، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، ج ۱، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۱
۱۲. دریابندری، نجف، درد بی خویشتنی (بررسی مفهوم الیناسیون در فلسفه غرب)، چاپ اول، نشر پرواز، تهران، ۱۳۶۹
۱۳. ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، سفرنامه، به کوشش: محمد دبیر سیاقی، چاپ چهارم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۱
۱۴. آقا حسینی، حسین، و ربانی، رسول، تحلیلی از مفهوم «از خود بیگانگی» در شعر ناصر خسرو، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، ۱۳۸۴، ۴۲، ۱۷۴-۱۶۳
۱۵. کوزر، لوئیس و روزنبرگ، برنارد نظریه های بنیادی جامعه شناختی، ترجمه: فرهنگ ارشاد، چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۸
۱۶. آل احمد، جلال، غرب زدگی، چاپ اول، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۷۲
۱۷. شریعتی، علی، انسان بی خود، چاپ چهارم، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۷۹
۱۸. Scott, W. Richard & Gerald F. Davis, Organizations and Organizing: Rational, Natural and Open Systems Perspectives, ۱th edition, Prentice Hall, New York, ۲۰۰۷
۱۹. Hayden P. Smith & Robert M. Bohm, Beyond Anomie: Alienation and Crime, Crit Crim, ۲۰۰۸, Volume ۱۶, Number ۱, ۱۵-۱
۲۰. Oxford English Dictionary "Alienation"

ساحتی که هدف از آفرینش آن علاوه بر رفاه دنیوی قرب الهی نیز می باشد که در جای خود [۱۱، ۱۰، ۶، ۵، ۴، ۲] این مسئله (چند ساحتی بودن انسان) به صورت مستدل به اثبات رسیده است.

۲. همانطور که اشاره شد اندیشمندان مسلمان خصوصاً در عرفان «از خود بیگانگی» گیرا دارای ابعاد مثبت، منفی و طبیعی می دانند. آنان جدا شدن از خویش و سیر الی الله را جنبه مثبت «از خود بیگانگی» و جدا شدن از خویش و حرکت به سمت مادیات و غرایز را جنبه منفی «از خود بیگانگی» و حالت طبیعی آن را خنثی قلمداد می کنند.

۳. برخلاف پیچیدگیها و تکلفی که در فلسفه هگل و پیروانش موجود است و گاهی اختلاف نظر بین آنان، در آیات مختلف قرآن به روشنی بیان شده که دوری از خدا همان دوری از خود است و همچنان که افراد از من خداییشان دور می شوند از خودشان بیگانه می شوند.

۴. اگر سیر اندیشه از هگل تا پیروانش به صورت ممتد بررسی شود می توان به این نتیجه رسید که اخلاف هگل حتی نسبت به خود وی نیز برداشتی مادیگراتر نسبت به این موضوع داشته اند.

منابع

- قرآن مجید، ترجمه: مهدی الهی قمشه ای
۱. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج ۱، چاپ سوم، صدا، تهران، ۱۳۶۸
۲. بوریل، گیبسون و گارت مورگان، نظریه های کلان جامعه شناختی و تجزیه و تحلیل سازمان، ترجمه: محمد تقی نوروزی، چاپ دوم، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶
۳. شریعتی، علی، مجموعه آثار ۴؛ بازگشت به خویشتن، چاپ ششم، الهام، تهران، ۱۳۷۷
۴. رجبی، محمود، انسان شناسی، چاپ اول، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ۱۳۸۰
۵. طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان، ج ۸، ترجمه: سید محمد باقر موسوی همدانی، انتشارات موسسه دار العلم، قم، ۱۳۶۳
۶. طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان، ج ۱۹، ترجمه: سید محمد باقر موسوی همدانی، انتشارات موسسه دار العلم، قم، ۱۳۶۳
۷. توسلی، غلام عباس، آینده بنیانگذاران جامعه شناسی،

